

کاروک

به جز اندیشه مهر

برنقتا بد نوری

که نیاندیشد باع

جز به عطر نفس آرای گل سوری

و سپس،

همه خاطره ها را که به خون آلوده است
ز ذهنیت خود پاک کنیم

دل غمکین افاقتی ها را

به سرو دخنک غلغل جوبار

طربناک کنیم

با غیبان گوته به دلسوزی گل ها برویم

گل بیان را بنوازیم به ناز

داربستی ز صفا پیشکش تاک کنیم

بو سر سرخ سرک دست نوازش بکشیم

بکشانیم در محبس دلتند قناری ها را

بنخانیم به پرواز کبوتر الف گستره فردا را

تا که سیراب شود خاک تفتیده،

ننشینیم ز پای،

رگ کاریز برویم ز لای؛

دامنی بذر محبت بخشانیم به دشت

واژه نور بیاریم به آوند چنار

و سحرگاه ز گلدسته کاج

همه آواز بر آریم :

بهار:

زان سپس

تا دگرباره نطاولگر پائیز به ویرانی این باع نیازد دست،

تا دگرباره بر این بوم بلند اختر آفاق سپید

و سمعت سبز چمن باشد و

بشکوهی سُرخای شفق ماند و

شادابی غوغای امید،

«آشتنی» را به کلام و دل و اندیشه خویش

بیوند کنیم

و به اکسیر محبت

نفس واقعه را

نکت آئند کنیم

جهانگیر صداقت فر - نیوران، ۱۱۱ اکتبر ۲۰۰۹

آه، منظر باع از این پنجه

بسی غمکین است

چون غروب افق مسلح بیدارگران

خوین است

اشک آشتفتگی آویخته از شاخه بید،

کونه یاس ز افسانه خون

آجین است:

زردی مرده دلی،

رنگ خزان دارد باع

حالت مادر پیری نگران دارد باع.

در شکفتم که چه آمد به سر طیف دلاویز صفا

آن همه جوش و خروش و شعف و شوق و تکاپوی چه شد

طاق تیراژه زیبای گل و بلبل و پروانه

فرو ریخت چرا؟

آه، یاران،

یاران، مددی،

تا به هنگامه گلزار شبیخون نزده

خشم خزان

تا که از ریشه نخوشیده سپیدار ستان

تا دل زخمی آله -

بیش از این خون نشده است

جام سرشاری سرچشمه

دگرگون نشده است....

چاره ای آیا هست

- آری، آری

هست:

در سر آغاز

دل آینه ها را بزدائم غبار،

تا که خورشید شکوفا شود از پشت بهار؛

تابستان امصار

تابستانی ست که دقایقش را نمی‌فهم
آنقدر که تک به تک دنبالشان کردام
کسی انگار
شهری قدیمی را از زیر خاک بیرون می‌کشد
و هجرتی معکوس
گورهای از یاد رفته را زیر و رو می‌کند
آهنجِ «لین دیوارها که روزی در جایی... آه»

تابستانی ست که خواب را پرانده
بارگبار و تکری
و فاصله‌هایی به کوتاهی شورش‌های پراکنده
راه می‌رویم و میوه‌ها را تماشا می‌کنیم
«آخر همین ماه»
«شاید تا پاییز»
«صبر کن تا لایه کال سبزش
خوب برسد»

آفتاب زیادی نداشته‌ایم
تمام—قد
مادر بوده‌ایم
با بچه‌های خوش آب و رنگ، مخفی
که وحشت را
به مرگی طولانی و دردناک
رقم زده‌اند

تابستانی ست که دقایقش را ...
روشنک بیگناه

اگر تو رخ بکشایی ستم نخواهد شد
زحسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد
برون ز زلک تو یک حلقه هم نخواهد رفت
کم از دهان تو یک ذره هم نخواهد شد
تو پاک باش و برون آی بی حجاب و مترس
کسی به صید غزال حرم نخواهد شد
ملک الشعرا بیهار

باد

این هیمه‌ها که خفته‌اند
بر این غروب بی آوا
پس چه تازه است این جا؟
جز رنگ‌ها که بر آب است
و این پرندگان
از برج کهنه چه می‌دانند؟
مگر بهار همین غروب کوچک
رود است؟
پرندگان که باد می‌چینند
وین هیمه‌ها که خفته‌اند.
پس چه تازه است
جز پوست آب؟

هرمز علیپور

شعبدیه باز نیستم
با من نشستن
بد نیست
کل می‌کویم
کل می‌شنوی
با من
ابر، باران می‌شود
شب، فلق
بن بست
راه می‌شود
خشونت
ذرمش
و تو می‌توانی
انتساب سلول‌های فشردهات را
به من بسپاری
شعبدیه باز نیستم
اما
دستعمال سیاه
که به من بدھی
کبوتر سفید
تحویلت می‌دهم
فائزه یوسفی

قرمز‌های قدم به قدم
بکو مرگ بر من
تأمل کن به هیچ
کذشن از پیچ بدون کمریند اینمی
و خطر زندگی در قرمز‌های قدم به قدم

نم نم بخوان
ریز شو با خردکن‌های جدید
مجده ماه کارانتی به شرط تعویض
کجاست؟
پس بکیرا
زنجبیر گردمن
حلقه‌ی گوش هام
سوژش سنتگی که سرم راشکافت
سقوط صاعقه برخورد من با عینک‌های آفتابی
در خرداد
خردکن‌هایی با روایت جدید
و تعویض زنجبیره انسانی و گردمن
با مجده ماه کارانتی

کدام را باور کنم
تنوری فشار
یا انقلابی نرم با توده‌های سلت
هیچ را برايم تعریف کن
سنگ را برايم تعریف کن
همه را برايم تعریف کن
شلیک را برايم تعریف کن
کوچه را برايم تعریف کن
من بی اعتمادم به پیاده روها و میدان‌هایی که
زره پوشیده‌اند

مرگ بر من
که شجاعانه می‌ترسم
از باند والک آور